

# گوناگونی روش شناختی در علوم اجتماعی و ضرورت عنایت به آن در طراحی و ارزیابی پروژه‌های پژوهشی

دکتر کاووس مسیّد امامی\*

## چکیده

گوناگونی روش شناختی در علوم اجتماعی را بیشتر دست‌اندرکاران این علوم می‌پذیرند، اما در عمل بیشتر با مفروضات یک‌رویکرد روش شناختی به‌دواری دربارهٔ پژوهش‌هایی می‌پردازند که در پرتو رویکرد روش شناختی دیگری انجام شده است. مقاله حاضر تلاشی است برای تأکید دوباره بر این واقعیت در پهنه پژوهش در علوم اجتماعی که تحقیقات علوم اجتماعی بر پایه مبانی فلسفی معرفت شناختی متفاوت صورت می‌گیرد و چنانچه به تلفیق برخی روش‌های پژوهش نیاز باشد. باید سازگاری یا ناسازگاری مبانی معرفتی آنها در نظر گرفته شود. سه رویکرد روش شناختی عمده که در این مقاله با یکدیگر مقایسه شده عبارت است از: رویکرد پوزیتیویستی، رویکرد تفسیری و رویکرد انتقادی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دانشجویی القامی کنند، به گونه‌ای که دانشجویان رشته‌های علوم اجتماعی، حتی به‌رغم آشنایی با مسأله‌های معرفت‌شناختی و اختلاف نظرهایی که همواره در این زمینه میان روش‌شناسان وجود داشته است و دارد، در تدوین طرح‌های پژوهشی خود، چنان که باید مبانی فلسفی متفاوت متدولوژی‌های گوناگون را در نظر نمی‌گیرند و دست به تلفیق‌های ناروامیان روش‌های ناهم‌ساز می‌زنند، برخلاف متدولوژی‌های غیر پوزیتیویستی پیشنهادی خود، مراحل پژوهش را به گونه‌ای طراحی می‌کنند که یکسره با پژوهش‌های مایه گرفته از دیدگاه پوزیتیویستی همخوانی دارد.

یکی از دشواری‌های پژوهش در علوم اجتماعی که همواره کار ارزیابی تحقیقات را با اشکال روبه‌رو می‌کند، بی‌توجهی به چندپارادایمی بودن علوم اجتماعی معاصر و نادیده گرفتن اختلاف نظرهای فلسفی یا معرفت‌شناختی در میان پژوهشگران علوم اجتماعی است. در نتیجه، هر گونه کار پژوهشی، حتی پژوهش‌های کیفی مایه گرفته از پارادایم‌های بسیار متفاوت بیشتر با معیارهای یک‌رویکرد روش شناختی ویژه که در اغلب موارد معیارهای جاافتاده‌تر «روش علمی» یا همان رویکرد پوزیتیویستی است- ارزیابی می‌شود. در سهواً کتاب‌های درسی در زمینه روش تحقیق نیز بیشتر به گونه نظام‌مند گفتمانی ویژه را بعنوان «روش علمی» در جامعه

مبتنی بر «فهم متعارف» جدا شود؟

۵. تبیین یا نظریه در علوم اجتماعی چگونه است؟

۶. این تبیین را چگونه می توان ارزیابی کرد؟

۷. ماهیت «داده‌ها» یا «شواهدی» که پژوهشگر به کار

می گیرد چیست؟

۸. آیا می توان ارزش‌های پژوهشگر را از کار پژوهش کنار

گذاشت؟

باید توجه داشت که پاسخ‌هایی که هر رویکرده

پرسش‌های مذکور می دهد، به گونه منطقی به هم مربوطند.

برای نمونه، اگر «واقعیت اجتماعی» را یک برساخته انسانی

بدانیم، نوع داده‌ها یا شواهدی که می توانیم به آن استناد کنیم

نمی تواند «عینی» یا مستقل از تفسیرهای بیننده (از جمله

پژوهشگر) باشد، و آنچه را بعنوان تبیین خود ارائه می کنیم

نمی توانیم تنها بر پایه داده‌های پژوهش ارزیابی کنیم.

#### ۱. هدف از پژوهش

در پوزیتیویسم، هدف از پژوهش کشف و بیان دقیق زنجیره

روابط علت و معلولی در زندگی اجتماعی انسان است. نظام

اجتماعی قانونمند است و با شناخت روابط قانونمندی که در

زندگی اجتماعی وجود دارد می توان مسیر تحولات آینده را تا

اندازه زیادی پیش بینی کرد. گذشته از آن، آگاهی علمی به

پدیده‌های اجتماعی انسان را قادر به کنترل رویدادها از راه

برنامه‌ریزی و مهندسی اجتماعی می کند. دانش درستی که

پوزیتیویست‌ها مدعی دستیابی به آن هستند تصمیم گیران را در

سطوح گوناگون قادر به اصلاح کارها و برنامه‌ریزی‌های

اجتماعی سودمندی کند. آنان بر این باورند که با تدقیق

روش‌های خود «علمی» کردن هر چه بیشتر آن روش‌ها

می توانند به دانشی معتبر که لازمه هر گونه اقدام در حوزه

برنامه‌ریزی اجتماعی است دست یابند.

در علوم اجتماعی تفسیری، هدف از پژوهش دریافتن

معناست؛ یعنی دریافتن شیوه‌های گوناگونی که بر پایه آنها،

مردمان واقعیت اجتماعی خود را می آفرینند و معنای می کنند.

(تریگ، ۱۳۸۴: ۷۰). ویلهلم دیلتسای علوم انسانی یا

«فرهنگی» را از علوم طبیعی بر این پایه جدا ساخت که از دید او

در علوم انسانی هدف دریافتن است نه تبیین مرسوم در علوم

طبیعی. «در یافتن» کیفیت است ویژه انسان. هر یک از مادر

بررسی دیگر کسان می توانیم خود را به جای دیگری بگذاریم و

بکشیم آنچه را در سر او در آن شرایط خاص می گذرد در یابیم.

رفتار آدمی برخلاف پدیده‌های طبیعی یا فیزیکی و بخش

بزرگی از رفتار دیگر جانداران غریزی نیست و از خواست‌ها و

در این نوشتار تلاش شده است مهمترین وجوه تمایز

چند شاخه از رویکردهای معرفت‌شناختی رایج در علوم

اجتماعی معاصر به گونه فشرده معرفی شود، به این امید که

خواننده نسبت به تفاوت‌های آشکار یا ظریف معرفت‌شناختی

میان این رویکردها حساسیت بیشتری بیابد و در عمل آنچه را

امروز کثرت‌گرایی روش‌شناختی خوانده می شود و مورد

پذیرش بیشتر متخصصان علوم اجتماعی است، محترم

شمارد. روشن است که سخن گفتن از تفاوت‌های فلسفی میان

رویکردهای معرفت‌شناختی گوناگون، به این معنی نیست که

امکان برخی تلفیق‌های خلاق میان این رویکردها وجود

ندارد؛ مراد نویسنده، آگاهی از این تفاوت‌ها و پرهیز از

داوری‌ها و ارزیابی‌هایی است که بر پایه مفروضات یک رویکرد

معرفت‌شناختی از رویکردهای یکسره متفاوت می شود؛

همچنین اگر تلفیقی میان رویکردهای گوناگون صورت گیرد

یا باروشی التقاطی کار شود، دست کم باید به گونه‌ای عمل شود

که تناقض جدی میان جنبه‌های گوناگون روش پیشنهادی با

توجه به مفروضات متفاوت فلسفی آنها پیش نیاید.

در این نوشتار سه رویکرد معرفت‌شناختی با عنوان

رویکردهای پوزیتیویستی، تفسیری، و انتقادی از هم جدا شده

و گهگاه اشارتی نیز به رویکردیست مدرن (که به رغم داشتن

اشتراکاتی با رویکرد تفسیری و تا اندازه‌ای با رویکرد انتقادی،

باید رویکردهای جدا از آنها به شمار آید) خواهد شد.

گرایش‌های گوناگونی چون پوزیتیویسم منطقی، تجربه‌گرایی

منطقی، عقل‌گرایی انتقادی، بوبر، رفتارگرایی و کارکردگرایی

ساختاری را زیر چتر رویکرد پوزیتیویستی آورده‌ایم. رویکرد

تفسیری، گرایش‌های گوناگون هرمنوتیک، پدیدارشناسی،

کنش متقابل نمادین، و برساخته‌گرایی (constructionism)

را در بر می گیرد. در رویکرد انتقادی دیدگاه‌های مارکسی،

مکتب انتقادی فرانکفورت، واقع‌گرایی انتقادی روی باسکارو

طیسی از گرایش‌های نووبری، روان‌درمانی رادیکال

فمینیستی، و... را می توان در نظر گرفت.

برای مقایسه این سه رویکرد، مفروضات و آرای اصلی آنها

در قالب پاسخ به هشت پرسش کلیدی زیر بررسی خواهد

شد:

۱. در هر رویکرد هدف اصلی از پژوهش در علوم

اجتماعی چیست؟

۲. هر رویکرد «واقعیت اجتماعی» را چگونه می بیند؟

۳. چه مفروضاتی در هر رویکرد درباره سرشت انسان

وجود دارد؟

۴. شناخت بر پایه دانش، چگونه باید از شناخت روزمره یا

می‌دانند. به باور آنان، پژوهش اجتماعی باید با هدف آشکار کردن ساختارها و روابطی که بر پایه آنها مناسبات سلطه و انقیاد در جامعه شکل گرفته است انجام پذیرد. پژوهشگر انتقادی دگرگون‌سازی مناسبات ناعادلانه را رسالت خود می‌داند. این همان سنتی است که با مارکس پایه گذاری شد و در حمله‌ای که او به فیلسوفان کرد، هدف از فلسفه رانه شناخت جهان بلکه تغییر آن بر شمرد. نقد اجتماعی با در هم کوفتن نظم حاکم و آشکار ساختن ساختارهای پنهانی که مسئول پدید آمدن و تداوم روابط اجتماعی استمگرانه است ابزارهای لازم را برای تلاش گروه‌های زیر سلطه در راه‌هایی خود در اختیارشان می‌گذارد. در نظریه انتقادی مرزروشنی میان پژوهشگر اجتماعی و فعال سیاسی یا مدنی وجود ندارد. او بر سشهایی رسوا کننده طرح می‌کند، پرده از روی تزویر صاحبان قدرت برمی‌دارد و موضوعاتی را در کانون توجه خود قرار می‌دهد که محرک و مشوق توده‌های مردم برای اقدام عملی در جهت تغییر شرایط زندگی‌شان باشد. (Neuman, 2000: 76-77)

## ۲. سرشت واقعیت اجتماعی

در رویکرد پوزیتیویستی از گونه‌ای هستی‌شناسی واقع‌گرای روی می‌شود که بر پایه آن دنیای اجتماعی نیز همچون دنیای فیزیکی، واقعی و مستقل از ذهن انسان است. الگوها و نظم‌هایی که در جهان اجتماعی وجود دارد مستقل از چگونگی برداشت از آنها یا تفاسیری که از آنها می‌شود، وجود عینی دارند و منتظرند تا با ابزارهای مشاهده علمی «کشف» شوند. (Mc Nabb, 2005: 10) روشن است که مسائل معرفت‌شناختی از نزدیک با موضوعات هستی‌شناختی پیوند دارد. آنچه را در عالم هستی مدعی وجودش می‌شویم ناگزیر به این موضوع ربط می‌یابد که چگونه می‌توان آن را شناخت. (Hughes, 1995: 5) از این رو اگر دنیای اجتماعی به گونه‌ای قانونمند و مستقل از ذهن انسان وجود دارد، وظیفه اصلی پژوهشگر نیز کشف آن واقعیت بی‌هر نوع دخل و تصرف در آن است.

پوزیتیویست‌ها دامنه علم را به پدیده‌هایی محدود می‌کنند که با حواس پنج‌گانه در یافتنی باشد. رویکردهای غیر علمی ممکن است جهان را آکنده از انواع موجودات و پدیده‌های مر موز و ناپیدا بدانند، جدا از بود و نبود آنها، وظیفه عالم اجتماعی تنها بررسی پدیده‌های دیده‌شدنی است و کاری به غیر آن ندارد. از دید پوزیتیویستی، شرط تحقق علم، فرض وجود یک جهان عینی و مستقل از ذهن پژوهشگر است، چه جهانی فیزیکی باشد، چه جهانی اجتماعی. تبلور این طرز

● پژوهشگران بارویکرد انتقادی، پژوهش را ابزاری برای نقد مناسبات اجتماعی و سرانجام دگرگون کردن آن روابط می‌دانند. به باور آنان، پژوهش اجتماعی باید با هدف آشکار کردن ساختارها و روابطی که بر پایه آنها مناسبات سلطه و انقیاد در جامعه شکل گرفته است انجام پذیرد. پژوهشگر انتقادی دگرگون‌سازی مناسبات ناعادلانه را رسالت خود می‌داند. این همان سنتی است که با مارکس پایه گذاری شد و در حمله‌ای که او به فیلسوفان کرد، هدف از فلسفه رانه شناخت جهان بلکه تغییر آن بر شمرد. نقد اجتماعی با در هم کوفتن نظم حاکم و آشکار ساختن ساختارهای پنهانی که مسئول پدید آمدن و تداوم روابط اجتماعی استمگرانه است ابزارهای لازم را برای تلاش گروه‌های زیر سلطه در راه‌هایی خود در اختیارشان می‌گذارد.

نیات، احساسات، هنجارها و معناهایی اثر می‌پذیرد که جنبه شخصی یا مشترک با انسان‌های دیگر دارد. از این رو پژوهشگر در زمینه علوم اجتماعی در سنت تفسیری خواهان شناخت رفتار انسان و مضمون تعامل اجتماعی اوست؛ یعنی شناختی همدلانه که بر تجربه شخصی و بیننده‌های میان وضعیت‌های روحی و رفتار استوار شده است (Quinn Patton, 2002: 52). پژوهشگر معتقد به رویکرد تفسیری، بررسی رفتار بیرونی یا قابل رؤیت و اندازه‌گیری افراد را رسالت اصلی علوم اجتماعی نمی‌داند چرا که معتقد است معنای رفتار به ظاهر یکسان در میان افراد گوناگون و در مضمون‌های اجتماعی مختلف ممکن است بسیار متفاوت باشد. مکتب تفاهمی دیلتای در روش «فهم مستقیم» ماکس وبر ادامه یافت، و امروزه آن دسته از منتقدان پوزیتیویسم که به «چرخش تفسیری» گرایش دارند در جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و علوم سیاسی خواهان دانشی اجتماعی‌اند که معناکاوی را هدف اصلی خود می‌داند.

پژوهشگران بارویکرد انتقادی، پژوهش را ابزاری برای نقد مناسبات اجتماعی و سرانجام دگرگون کردن آن روابط

نمی‌بخشد، زیرا راهی برای فهم تعریفی که کنشگر از رفتار خود دارد و واقعیتی که کنشگر تأویل کرده در چارچوب آن عمل یادشده را معنا بخشیده است، نخواهد داشت.

در رویکرد انتقادی، «واقعیت اجتماعی» به گونه‌ی واقعی و جدا از دانش یا درک ما از آن وجود دارد. اگر نتوانیم واقعیت و درک خود از آن را از هم جدا کنیم دچار مغالطه معرفت‌شناختی شده‌ایم. اما «واقعیت» را نمی‌توان به شیوه‌ی پوزیتیویست‌ها محدود به آنچه محسوس و تجربه‌پذیر است دانست. سطوحی از واقعیت وجود دارد که با آثار یا پیامدهایش شناخته می‌شود و خود تجربه‌شدنی نیست یا به چشم نمی‌آید. بسیاری از ساختارهای واقعی که خاستگاه رویدادهای سیاسی یا اجتماعی است، چه بسا از نظر پنهان می‌ماند. ریشه این تصور از «واقعیت» را در آثار مارکس می‌بینیم، گرچه درک او از واقعیت «اجتماعی» را نمی‌توان یکسره به همه نظریه‌پردازانی که آنان را زیر چتر رویکردی انتقادی قرار داده‌ایم تعمیم داد. برای نمونه، وی در نقد برداشت بورژوازی از دولت مدعی بود که در این برداشت آن دسته از روابط شرعی که مسئول ساخته شدن دولت است، نادیده گرفته شده است.

جهان اجتماعی خود را به صورت واقعیتی می‌نماید که پر از توهم، افسانه، و برداشت‌های نادرست است. مشاهدات اولیه‌ی ما از جهان نیز ناقص و بیشتر گمراه‌کننده است زیرا حواس و شناختی که بر پایه آنها شکل می‌گیرد، کاستی‌های بسیار دارد. ویژگی‌های اشیاء، رویدادها، یا روابط اجتماعی که در نخستین بررسی‌ها درک می‌شود، کمتر ماهیت واقعی آنها را نمایان می‌سازد. واقعیت اجتماعی لایه‌هایی دارد. در پس واقعیت مشهود در سطح، ساختارها یا سازوکارهایی پنهان شده که به گونه‌ی عادی به چشم نمی‌آید. چنین ساختارها و مکانیسم‌هایی را تنها می‌توان با زرفا کاوی و بررسی دقیقی که در پرتویک نظریه مناسب ممکن می‌شود، شناسایی کرد.

در مکتب رئالیسم انتقادی روی باسکار که یکی از نامدارترین منتقدان امروزی معرفت‌شناسی‌های پوزیتیویستی و تفسیری به‌شمار می‌آید، واقعیت سه سطح متفاوت دارد: «تجربی» (یعنی بخشی که برای انسان‌ها محسوس و قابل مشاهده است)؛ «عملی» (که در زمان و مکان وجود دارد)؛ و «واقعی» (فرا حسی و پنهان از حواس مشاهده‌گر). سطح اخیر در برگیرنده ساختارهایی است که مسئول شکل‌گیری رویدادها و امور در سطح قابل مشاهده هستند. بنابراین پدیده‌های اجتماعی از سطوح واقعی زیرین و پنهان سرچشمه می‌گیرند، در عمل تحقق می‌یابند، و سپس

فکر را در این رأی اساسی جامعه‌شناسی امیل دورکیم می‌یابیم که جامعه، ذاتی جدا از افراد سازنده آن دارد و باید همچون یک شیئی مورد بررسی قرار گیرد. پوزیتیویست‌ها در نقد برداشت‌های تفسیری می‌گویند هنگامی که مدعی می‌شویم تلاش برای شناختن جهان تحمیل یک نظم فکری یا یک روایت بر یک جهان عاری از نظم است دیگر نمی‌توانیم به درستی کار علمی انجام دهیم. دانشمندان وظیفه دارند مجموعه‌ای از گزاره‌های مربوط از دید منطقی را بیان کنند که با دقت بسیار نظم و ترتیب حاکم بر جهان را باز می‌تاباند. از این رو باید با این مفروض کار بررسی علمی را آغاز کرد که جهان اجتماعی مستقل از زاویه دید ما یا تفسیر مادر عمل و به گونه‌ی واقعی وجود دارد، و باید میان جهان واقعی و آنچه درباره آن می‌بینداریم تمایز قابل شد. (Meehl, 1986: 322)

پس روان‌رویکرد تفسیری، واقعیت اجتماعی را یک «برساخته» می‌داند که در جریان تعامل انسان‌ها و معانی‌ای که از سوی آنها آفریده می‌شود تحقق می‌یابد. به گفته هربرت بلومر، از بنیان‌گذاران مکتب جامعه‌شناختی کنش متقابل نمادین، معانی‌ای که در جریان کنش متقابل اجتماعی میان افراد و گروه‌های مردم پدید می‌آید، سازنده «واقعیت‌هایی» است که در جهان اجتماعی در عمل تجربه می‌شود. از آنجا که این واقعیت‌ها در پیوند با چگونگی آفرینش معنا از سوی انسان‌ها است، واقعیت چیزی نیست جز تفسیری از میان تفسیرها یا تعریفی از میان تعریف‌های گوناگون. آنچه مهم است درستی یا نادرستی این یا آن تفسیر نیست؛ اگر انسان‌ها وضعی را واقعی تعریف کنند، پیامدهای این وضع نیز واقعی خواهد بود. (Berg, 2001: 8) در نظریه برگر و لاکمن درباره «واقعیت اجتماعی»، این واقعیت بر حسب فرایند دیالکتیکی پیش‌رونده‌ای متشکل از سه عامل اساسی پیرونی‌سازی، عینی‌سازی، و درونی‌سازی فهمیده و به گونه‌ی جمعی «ساخته» می‌شود. (برگر و لاکمن، ۱۳۷۵-۱۳۷۷) واقعیت اجتماعی آفریده شده از سوی انسان‌ها، از آنجا که بر معانی مشترک استوار است، سخت آسیب‌پذیر است و هر گونه تضعیف این معانی مشترک یا اختلال در آنها ممکن است نظم هر روز زندگی را به خطر اندازد. از این رو، از دید برگر و لاکمن، مردمان در تعامل روزانه خود پیوسته مراقب حفظ ارکان آن واقعیت هستند. از دید هرمنوتیکی نیز واقعیت بر پایه فهم یا شناخت پیشین ما یا بر پایه نظام معنایی ما تجربه می‌شود. واقعیت در پرتویان و موقعیت تاریخی ما، واقعیتی تأویل شده است. (احمدی و دیگران، ۱۳۷۷: ۱۷) تمرکز پژوهشگر بر رفتار مشهود کنشگر، توان درک معنای اجتماعی آن رفتار را به او

پژوهش‌های پوزیتیویستی مشاهده رفتار مردمان و آنچه در واقعیت بیرونی از آنان سر می‌زند، شالوده کار پژوهشگر است. آنچه در واقعیت درونی یا ذهنی افرادی گذرد نمی‌تواند مبنای بررسی هادر این گونه پژوهش‌ها باشد. این برداشت از سرشت انسان را گاه الگوی مکانیکی از انسان‌پارویکر در رفتارگرا می‌خوانند.

در پژوهش‌های تفسیری، انسان موجودی فرض می‌شود که پیش از هر چیز معنا ساز و تأویل‌گراست. او جهان‌پیرامون خود را باطنش با دیگران را بر پایه معنایی‌ای که به گونه گروهی یا فردی خلق شده و سرانجام به برداشت فردی رسیده است برای خویش مفهوم می‌کند. زندگی در جامعه تنها از راه دریافت معنایی و تفسیر آنها ممکن می‌شود. الگوهای رفتاری انسان در اصل تابع قوانین بیرونی نیست زیرا انسان همواره در پرتو توانایی خود در تفسیر پایگاه و نقش خویش و روابطش با دیگران در چارچوب شرایط مشخص، گزینه‌های رفتاری گوناگون در برابر خود می‌یابد. سرشت انسان بعنوان مبنایی برای شناخت، در رویکرد تفسیری جای مهمی ندارد. دست‌اندرکاران پژوهش‌های تفسیری نمی‌خواهند به ویژگی‌هایی چون دورزی و حسابگری جنبه عام دهند. برعکس، در رویکرد تفسیری تفاوت‌های فرهنگی میان جوامع گوناگون اصلی مهم شمرده می‌شود و به نظر می‌رسد قائل شدن به ویژگی‌های مشابه در سرشت انسان در تعارض با این گوناگونی فرهنگی باشد.

اگر در پوزیتیویسم کنشگران بر سرهم افرادی فرض می‌شوند که می‌توانند سود و هزینه خود را تشخیص دهند، در رویکرد انتقادی فرض بر این است که شرایط اجتماعی در بیشتر مواقع از شناخت درست مردمان از موقعیتشان جلوگیری می‌کند و آنان را دچار توهم و از خودبینی می‌سازد. با آنکه انسانها توان بسیار برای رفتار از روی عقل و تدبیر دارند و آفریننده، تغییر پذیر و انطباق پذیرند، اغلب گمراه می‌شوند و به چرخه شرایط و روابطی می‌افتند که به توهم و آگاهی ناسره آنان می‌انجامد و در نتیجه در معرض سوءاستفاده و بهره‌کشی دیگران قرار می‌گیرند. انسانها در شبکه‌ای از معنایی اجتماعی، پابندیها، روابط، هنجارها، سنتها... قرار می‌گیرند و به دام می‌افتند. آنان از شناخت راههایی که برای تغییر وضعیتشان وجود دارد باز می‌مانند و استقلال، آزادی و اختیار زندگی خود را از دست می‌دهند. روابط ستمگرانه موجود در جامعه چنین وضعی را تحمیل می‌کند و فرد را کسانیکه وضع مشابه دارد ندجد می‌شود و در نتیجه خود را ناتوان از دگرگون‌سازی وضعی که دارد می‌یابد. اما اگر او

در معرض تجربه قرار می‌گیرند، این در حالی است که فهم ما از این پدیده‌های اجتماعی درست در جهت عکس شکل می‌گیرد، یعنی از تجربی به علی، و سپس به واقعی، و از این رو فهم پدیدارهای اجتماعی در بیشتر موارد دشوار می‌شود. (Kabub, 2005:3) باسکار بر آن است که بی‌رنالیسم هستی‌شناختی، رابطه میان علوم و ورهایی انسان به خطر می‌افتد و نسبی‌گرایی شناختی حاصل از آن به نسبی‌گرایی اخلاقی و سیاسی می‌انجامد. (Morrow, 1994:78) انسانها همواره در جهانی اجتماعی با انواع محدودیت‌های ساختاری و امکانات بالقوه عمل می‌کنند که خود آنها را پدید نیارده‌اند. بنابراین واقعیت اجتماعی را انسانها به گونه جمعی نیافریده‌اند یا ساخته‌اند، هر چند ساختارهای اجتماعی بی‌انسانهایی که تشکیل دهنده آن هستند معنایی نخواهد داشت. واقعیت اجتماعی با واقعیت فیزیکی یکسان نیست، گرچه علوم اجتماعی از آن رو که واقعیت مستقل موجودی را بررسی می‌کنند می‌توانند دانشی به معنای دقیق و از ه و همچون علوم طبیعی باشد. واقعیت اجتماعی به هر حال بر انسان و کار کرد او استوار است، در صورتی که درباره واقعیت فیزیکی چنین چیزی مصداق ندارد. حتی اگر واقعیت اجتماعی کنونی یکسره محصول خود ما یا عواملان کنونی نباشد، بی‌گمان کسانی دیگر آنرا پدید آورده‌اند. انسانها در درون ساختارهایی از پیش موجود پایه عرصه وجود می‌گذارند اما می‌توانند آن ساختارها را باز تولید کنند یا تغییر دهند. بدین سان، دانشمندان علوم اجتماعی می‌توانند به بررسی ساختارها و مکانیسم‌های اجتماعی بپردازند و حتی ساز و کارهایی را تشخیص دهد که خود عواملان اجتماعی از وجود آنها غافل باشند. (تریگ، ۱۳۸۴: ۳۵۴-۳۵۳)

### ۳. سرشت انسان

مفروضاتی که در سه رویکرد معرفت‌شناختی مورد بحث در این مقاله درباره سرشت انسان آمده است، در برخی زمینه‌ها باهم تفاوت دارد. پاره‌ای از پوزیتیویست‌ها انسان‌ها را گذشته از تفاوت‌های فرهنگی، در برخی ویژگی‌های ذاتی یکسان می‌پندارند. برای نمونه در نظریه گزینش بخردانه، انسان موجودی بخرد، حسابگر و سودجو فرض می‌شود که در کارها و روابط خود در پی افزودن بر سود و کاستن از زیان خود است. انسانها در برابر محرک‌های بیرونی واکنش یا رفتارهای کم و بیش یکسان نشان می‌دهند. حتی اگر این واکنشها در همگان یکسان نباشد، از دید آماری می‌توان جهت کلی این واکنش‌ها را در جمعیت یا گروهی ویژه از افراد تعیین کرد. در

● «واقعیت» رانمی توان به شیوه پوزیتیویست‌ها محدود به آنچه محسوس و تجربه پذیر است دانست. سطوحی از واقعیت وجود دارد که با آثار یا پیامدهایش شناخته می‌شود و خود تجربه شدنی نیست یا به چشم نمی‌آید. بسیاری از ساختارهای واقعی که خاستگاه رویدادهای سیاسی یا اجتماعی است، چه بسا از نظر پنهان می‌ماند. ریشه این تصور از «واقعیت» را در آثار مارکس می‌بینیم، گرچه درک او از واقعیت «اجتماعی» رانمی توان یکسره به همه نظریه پردازانی که آنان را زیر چتر رویکردی انتقادی قرار داده‌ایم تعمیم داد.

مفهوم آگاهی ناسره، راهگشای شناخت ما از موضع رویکرد انتقادی درباره نسبت علم و خرد متعارف است. این مفهوم هم در اندیشه مارکس جایی برجسته دارد، هم در نظریه انتقادی معاصر. مارکس مدعی بود که افکار و عقاید شهر و ندان در هر جامعه سخت متأثر از افکار و عقاید طبقه حاکم است، چنان که مردمان به گونه عادی منافع واقعی خود را تشخیص نمی‌دهند و برای دستیابی به آن منافع گام بر نمی‌دارند. از این رو فهم متعارف را در اصل باید گونه‌ای آگاهی دروغین دانست که مانع از شناخت واقعی مردمان از شرایطشان می‌شود. حتی افکار عمومی در جامعه بورژوازی به باور مارکس گونه‌ای آگاهی ناسره است و نمی‌توان به آن اعتماد کرد. مارکس گذار از آگاهی ناسره را در جریان پراتیک مبارزاتی کارگران امکان پذیر می‌بیند و بر این باور است که کارگران سرانجام از راه مبارزه جمعی و تشکل در اتحادیه‌های کارگری و غیره از یک «طبقه در خود» (بی‌بهره از آگاهی نسبت به طبقه‌ای که به آن وابسته‌اند و اسیر آگاهی دروغین) به یک «طبقه برای خود» (برخوردار از آگاهی طبقاتی) بدل می‌شوند.

#### ۵. تبیین یا فهم مناسب

تبیین علمی مورد نظر پوزیتیویست‌ها از گونه تعمیمی و در جهت یافتن قوانین عام یا الگوهای قانونمند در پدیده‌های اجتماعی و بر سرهم‌علت‌کاواست. یک تبیین نوعی پوزیتیویستی به این صورت است که Y بر اثر X رخ می‌دهد

کسانی چون او توهم را کنارزنند و دست به دست هم دهند و حل مسائل خود را در گرو اقدام و مبارزه جمعی ببینند، می‌توانند به دگرگونی شرایط خود کمک کنند.

#### ۴. دانش و فهم متعارف

در پوزیتیویسم مرز میان علم و غیر علم باید به روشنی ترسیم شود. علم از میان راه‌های گوناگون مدعی شناخت بهترین و درست‌ترین راه است. فهم متعارف مردمان هرگز نمی‌تواند همان اعتباری را که روش علمی دارد به دست آورد. باورهای عرفی مردمان، بیشتر سطحی، پر از تضاد منطقی، غیر نظام‌مند، و آکنده از انواع پیشداوری‌ها و اغراض است. برعکس، آنچه دانش علمی را می‌سازد بر پایه روش‌ها و هنجارهای ویژه‌ای به دست آمده است که معتبر و از همه دانش‌های دیگر به حقیقت امور نزدیکتر است.

بر خلاف دیدگاه پوزیتیویستی که باورهای عرفی را به سبب غیر علمی بودن شایسته توجه جدی نمی‌داند، دیدگاه تفسیری عنایتی ویژه به فهم متعارف مردمان دارد و شناخت آن را گام مهمی در دسترسی به شیوه‌ای می‌داند که انسان‌ها به گونه عادی جهان پیرامون خود را درمی‌یابند. اگر فرض پژوهشگر اجتماعی این باشد که انسان‌ها به گونه جمعی جهان اجتماعی را پدید می‌آورند، ناگزیر باید توجه خود را معطوف به باورهای رایج در میان مردمانی کند که واقعیت اجتماعی بر پایه آنها شکل گرفته است. به گفته آلفرد شوپتر:

مقصود من از اصطلاح «واقعیت اجتماعی» مجموع تمام اشیاء و رویدادهای جهان اجتماعی و فرهنگی است که با تفکر عقل متعارف انسان‌هایی تجربه می‌شود که زندگی روزمره خود را در میان هم‌نوعانشان می‌گذرانند، و با روابط چندجانبه کنش متقابل در پیوند با آنان‌اند. (به نقل از تریگ، ۱۳۸۴: ۹۰)

در همان حال باید دانست که پژوهشگر تفسیری فهم متعارف را برابر داشت علمی از زندگی اجتماعی برابر نمی‌شمارد و تبیین خود را محدود به دیدگاه کنشگر نمی‌کند، هر چند این دیدگاه برای وی مهم و درخور توجه باشد. او از باورهای عرفی مردمانی که بررسی می‌کند برای بازسازی زیست جهان آنان بهره می‌گیرد. بنابراین وظیفه او تنها تکرار برداشت‌های سوزدها از رویدادها نیست، بلکه توجه دقیق به دلایلی است که مردمان در زندگی خود برای مفهوم کردن انواع پدیدارها ذکر می‌کنند یا توضیحاتی که درباره این پدیدارها می‌دهند.

پژوهشی خود را به مشاهده و سنجش اختصاص می دهند، پیشرفت واقعی در علم هنگامی به دست می آید که بتوان یافته‌ها را به پرسش‌های عام‌تر نظری ربط داد. (Ethridge, 2002:9)

در رویکرد تفسیری، هدف پژوهشگر در اساس فهم معنای رفتار اجتماعی است. در شرایطی که فرض می شود جهان اجتماعی بر پایه معانی و مقاصد عاملان ساخته می شود، وظیفه علوم اجتماعی «تفسیر و قابل فهم کردن است و نه توسل جستن به علل». (تریگ، ۱۳۸۴: ۱۴) تفسیری هاشناخت خود از پدیدارهای اجتماعی را به گونه‌ای که روایت بیان می کنند، آثار و ابیتی معقول و مبتنی بر تجربه‌ها و باورهای مردمانی که مورد مطالعه قرار گرفته‌اند و شیوه‌ای که آنان جهان را برای خود مفهوم ساخته‌اند. گزارش تحقیقی یک پژوهشگر تفسیری شباهت بیشتری به یک رمان یا بیوگرافی دارد تا یک اثبات ریاضی گونه. این گزارش در وجه توصیفی خود غنی و مفصل، ولی از حیث تجربه بسیار محدود است. از این رو «تبیین‌های» تفسیری در اصل از گونه‌ای تفسیری (idiographic) شمرده می شود. در گزارش پژوهشی یک پژوهشگر تفسیری تلاش می شود احساس و واقعیت اجتماعی فرد یا افراد دیگر منتقل شود. «نظریه‌ای» که پژوهشگر تفسیری به دست می دهد، گزارشی است برای آشکار سازی آن دسته از معانی، ارزش‌ها، طرح‌های تفسیری، و قواعدی که مردمان در زندگی خود یاد ر فعالیت‌های گوناگون نشان به کار می برند.

تبیین در رویکرد انتقادی، هم به هر دو تبیین پیشین شبیه و هم متفاوت است؛ نظریه اجتماعی هم چارچوبی برای شناخت و نظم دادن به مفاهیم است و هم وسیله‌ای برای مداخله در فرایندهای اجتماعی و عمل آگاهانه برای ایجاد تغییر در وضع موجود. در دستگاه فکری مارکس، چنین نظریه‌ای، ناگزیر یک نظریه دیالکتیکی است. فرایندهای پژوهش در زندگی اجتماعی، خود جزئی از موضوع مورد بررسی است. متن زندگی اجتماعی بعنوان یک کلیت نفس پژوهش را تعیین می کند، و از این رو هر گونه پژوهش باید با تأمل درباره پیش فرض‌هایی که ریشه در جامعه دارد همراه باشد. از دید مکتب انتقادی فرانکفورت، نظریه در علوم طبیعی از آنجا که بر آینه تجربه مبتنی بر مشاهده کنترل شده کناکنشهای طبیعی و تکرار یا تجدیدشدنی است، می تواند تا اندازه زیادی قابل اعتماد باشد. اما چنین تجربه‌ای هر چند هم در علوم طبیعی کافی و وافی به مقصود باشد، برای بررسی جامعه‌چندان مناسب نیست. نظریه انتقادی باید با تجربه همخوانی داشته باشد، اما نه تجربه‌ای که محدود به مشاهده کنترل شده است. نظریه دیالکتیکی به تعبیر هابرماس، هم از آن گونه عینی‌گرایی

● جهان اجتماعی خود را به صورت واقعیتی می نمایاند که پراز توهم، افسانه، و برداشت‌های نادرست است. مشاهدات اولیه ما از جهان نیز ناقص و بیشتر گمراه کننده است زیرا حواس و شناختی که بر پایه آنها شکل می گیرد، کاستی‌های بسیار دارد. ویژگیهای اشیاء، رویدادها، یار وابط اجتماعی که در نخستین بررسی هادرك می شود، کمتر ماهیت واقعی آنها را نمایان می سازد. واقعیت اجتماعی لایه‌هایی دارد. در پس واقعیت مشهود در سطح، ساختارها یا سازوکارهایی پنهان شده که به گونه عادی به چشم نمی آید. چنین ساختارها و مکانیسم‌هایی را تنها می توان با ژرفا کاوی و بررسی دقیقی که در پرتویک نظریه مناسب ممکن می شود، شناسایی کرد.

زیرا  $X$  و  $Y$  اجزای قانون علی  $K$  شمرده می شوند. یک تبیین پوزیتیویستی، چه قیاسی باشد و چه احتمالاتی، عوامل پیشینی را که در وضعی خاص مسئول وقوع پدیده مشخصی است توضیح می دهد. به گونه معمول، پس از آنکه معلوم شد بین دو متغیر  $X$  و  $Y$  همبستگی وجود دارد دو متغیر دیگری نیست که سبب ایجاد آن رابطه شده باشد (یعنی معلوم شد که آن همبستگی ناسره یا کاذب نیست) و در ضمن ترتیب زمانی وقوع هر یک مشخص شد، می توان یک تبیین کامل علمی که دربرگیرنده رابطه علی نیز هست ارائه کرد. (Nachmias and Nachmias, 1976:8)

پژوهش‌های کمی که مبتنی بر رویکرد پوزیتیویستی است تبیین‌های احتمالاتی به کار گرفته می شود، به این معنا که رابطه میان دو متغیر بر حسب میزانی از احتمال آماری توضیح داده می شود. برای نمونه، بر پایه یافته‌های یک پژوهش تجربی می توان نشان داد که میزان تحصیلات افراد چهار رابطه‌ای با مشارکت آنها در انتخابات دارد. در علوم اجتماعی پوزیتیویستی پژوهشگر باید برای تبیین علل وقوع پدیده‌ها بکوشد و به توصیف آنچه روی می دهد یا اندازه‌گیری میزان آن بسنده نکند. در نتیجه، با آنکه برخی دانشمندان بخشی از کار

در رویکرد تفسیری، از آنجا که داده‌ها هرگز مستقل از تفاسیر نگرنده در نظر گرفته نمی‌شود و «عینیت» به معنای وجودی مستقل از برداشت یا قرائت پژوهشگر ندارد، نمی‌توان آنها را املاک درستی یا نادرستی یا نظریه‌یابی تعیین قرار داد. گذشته از آن، تکرار پژوهش چه بسا ممکن نباشد زیرا شرایط اجتماعی یکسان را به سختی می‌توان در بیرون از آزمایشگاه به وجود آورد، و از این رو هر گونه تبیین احتمالاً مربوط به یک وضع خاص خواهد بود و ممکن است موارد مشابهی برای آزمودن آن تبیین پیدا نشود. پژوهشگران تفسیری به جای واژگانی چون «تصدیق شده در پیرو شواهد تجربی»، «مبتنی بر شواهد عینی»، و «آزمون شده»، واژه‌هایی چون «قابل اعتماد»، «متعادل»، «منصفانه»، و «کامل» را برای نشان دادن مزیت تبیین‌های خود به کار می‌برند.

پژوهشگران تفسیری شیوه‌هایی برای ارزشیابی تبیین‌های خود بعنوان جایگزین‌هایی برای روش اعتباریابی در رویکرد پوزیتیویستی ابداع کرده‌اند. مقایسه پژوهشگر با درک خود اعضای گروه مورد بررسی از وضع خویش، در شمار این روشهاست؛ به این معنا که «روایت» پژوهشگر درباره سوزها با «روایت» خود آنان مقایسه و همخوانی این دو روایت مبین «درستی» تبیین پژوهشگر می‌شود. روش ارزشیابی یافته‌های پژوهشگر از راه مراجعه به روایت خود بررسی شدگان، ریشه در دیدگاه آلفرد شوتر دارد. شوتر معتقد بود که پژوهشگران

● در پژوهش‌های تفسیری، انسان موجودی فرض می‌شود که پیش از هر چیز معنا ساز و تأویل گراست. او جهان پیرامون خود را با تپش با دیگران را بر پایه معانی‌ای که به گونه گروهی یا فردی خلق شده و سرانجام به برداشت فردی رسیده است برای خویش مفهوم می‌کند. زندگی در جامعه تنها از راه دریافت معانی و تفسیر آنها ممکن می‌شود. الگوهای رفتاری انسان در اصل تابع قوانین بیرونی نیست زیرا انسان همواره در پرتو توانایی خود در تفسیر پایگاه و نقش خویش و روابطش با دیگران در چارچوب شرایط مشخص، گزینه‌های رفتاری گوناگون در برابر خود می‌یابد.

که روابط انسان‌ها را همچون روابط قانونمند میان پدیده‌های طبیعی ترسیم می‌کنند دوری می‌جوید، و هم از آن ذهنی‌گرایی که هر گونه بازتاب واقعیت عینی در نظریه‌رانی پذیرد. نظریه دیالکتیکی مدعی است که روش‌های علم علت‌یابی و شیوه‌های فهم تأویلی را در هم می‌آمیزد و از آنها فراتر می‌رود. (هولاب، ۱۳۷۵: ۵۸۵۹)

یک نظریه انتقادی نوعی، به گونه‌ای است که از توهم‌ها رازگشایی می‌کند، از ساختارهای پنهان در پس رویدادها و پدیدارها می‌گوید، چگونگی ایجاد گوناگونی را توضیح می‌دهد، و دورنمایی از یک آینده مطلوب‌تر و تحقق‌یافتنی را آشکار می‌سازد. بنابراین، نظریه انتقادی هم‌ايزاری است برای فهم ساز و کارهای پنهانی که مسئول تحقق واقعیت مشهود هستند و هم‌ايزاری است برای نقد شرایط موجود و ارائه طرحی برای تغییر آن.

## ۶. چگونگی ارزیابی تبیین‌ها

در پژوهش‌های پوزیتیویستی، ارزیابی درستی یا نادرستی فرضیه‌ها بر پایه شواهد تجربی صورت می‌گیرد؛ تبیین‌هایی که پشتوانه تجربی می‌یابند در صورت تکرار آزمایش یا مشاهده دوباره تأیید می‌گردند در جامعه علمی پذیرفته می‌شود. اصل تصدیق‌پذیری پوزیتیویست‌های منطقی پس از نقد کوبنده پوپر و اعلام این نکته که فرضیه‌ها را می‌توان با اطمینان ابطال کرد اما از تصدیق شدن آنها هرگز اطمینان نداریم، در پژوهش‌های پوزیتیویستی معاصر تعدیل شده است. در نتیجه، تبیین‌هایی که از آزمون کامیاب بیرون آمده‌اند و ابطال نشده، تازمانی که با شواهد تازه ابطال نشود، بعنوان تبیین‌های معتبر پذیرفته می‌شود، بویژه اگر آزمون‌ها تکرار شود و تبیین یادشده همچنان از آزمون‌هایی که برای ابطال آن صورت می‌گیرد سر بلند بیرون آید.

باید این نکته را نیز افزود که دانشمندی که عمری را صرف دستیابی به نظریه‌ای تازه کرده است به سادگی ابطال آرای خود را نمی‌پذیرد و در برابر تلاش‌هایی که برای رد آن صورت می‌گیرد می‌ایستد. اما شواهد مغایر با نظریه اگر از آستانه خاصی بگذرد آن نظریه اعتبار خود را در جامعه علمی از دست خواهد داد و ضرورت رو آوردن به نظریه‌های جایگزین مطرح خواهد شد. البته تیزاب به آزمودن ادعاهای علمی ضمن برخی مصالحه‌ها، مقتضیات گاه متناقض عقل، شواهد، تعهد به تحقیقی که پژوهشگر عمری را صرف آن کرده و شوق فردی در تلاش برای یافتن نظمی قابل بیان در جهان بیرون است.



هر از چندی باید یافته‌های «علمی» خود را با آنچه سوژه‌ها در باره رفتارشان گزارش می‌دهند مقایسه کنند. روش دیگر، مقایسه یافته‌ها با اطلاعات به دست آمده از روش‌های دیگر در باره همان پدیده مورد بررسی است، یا با اصطلاح به کارگیری روش «مثلث بندی» (triangulation) مراد از این روش این است که اگر با چند روش گوناگون بتوان تبیینی کمابیش یکدست برای یک پدیده یافت، ضریب اطمینان از آن تبیین بالا می‌رود.

برخی منتقدان که خود مدافع رویکرد تفسیری نیز شمرده می‌شوند، این گونه‌روشنه‌های ارزیابی را قابل بحث می‌دانند. برای نمونه، مایکل بلور هر دور روش مثلث بندی و مقایسه روایت‌های تکرارنده و تکرارکننده از دشواری‌ها و خطاهای روش شناختی می‌داند. یکی از دشواری‌های اصلی در روش مثلث بندی یا بهره‌گیری از چند روش برای رسیدن به نتایج مشابه، اشکال منطقی آن است. اگر درباره هر موضوع تحقیق یک روش پژوهش وجود داشته باشد که با در نظر گرفتن همه جوانب بهترین روش به شمار می‌آید، در آن صورت مثلث بندی به معنای مقایسه یافته‌های به دست از بهترین روش با یافته‌های حاصل از روش‌های نامناسب تر است. البته تا هنگامی که نتایج به دست آمده از چند روش گوناگون شبیه باشد مشکلی نخواهیم داشت. مشکل هنگامی پیش می‌آید که یافته‌ها بسیار متفاوت باشد. در آن صورت با این مسأله روبرو خواهیم بود که آیا مجازیم یافته‌های به دست آمده از «بهترین» روش را بر پایه شواهد حاصل از یک روش «پست تر» محدود بدانیم؟ مشکل دیگر این است که در بسیاری مواقع نمی‌توانیم یافته‌های به دست آمده از روش تحقیق را با یافته‌های حاصل از روش دیگر مقایسه کنیم زیرا همه یافته‌های تحقیق متأثر از شرایط تولید آنهاست و یافته‌های حاصل از راه روش‌های گوناگون به اندازه‌ای به لحاظ شکل و ویژگی‌ها متفاوت است که مقایسه آنها در عمل ناممکن است. تعیین درستی یافته‌ها از راه خود افراد مورد بررسی نیز مانند مثلث بندی خالی از اشکال نیست. به همان گونه که یافته‌های هر پژوهش بر گرفته از شرایط تولیدشان است و ضعف‌های روش شناختی بر آنها اثر می‌گذارد، نتایجی که از آزمون اعتبار یافته‌ها از راه افراد مورد بررسی به دست آید نیز گرفتار همان کاستی‌ها خواهد بود. به گونه مشخص، روشی را که برای دریافت واکنش افراد مورد بررسی به روایت پژوهشگر به کار می‌بریم، خود در معرض انواع خطاهاست. افراد مورد بررسی ممکن است برداشت خود از روایت پژوهشگر را تأیید کنند، نه آنچه پژوهشگر دیده و گزارش کرده است؛ ممکن است

برای خوشایند پژوهشگر یافته‌های او را درست ارزیابی کنند؛ یا ممکن است جنبه‌هایی از آن روایت را که برای پژوهشگر یکسره حاشیه‌ای بوده در کانون توجه خود قرار دهند و موضوع اصلی مورد نظر پژوهشگر در روایتش را یکسره نادیده بگیرند. (Bloor, 1997: 39) با توجه به مشکلاتی از این دست، بسیاری از تفسیرگران از جمله هرمنوتیسین‌های پیگیری چون چارلز تیلور در عمل هر گونه روش برای تصدیق تبیین‌های تفسیری را انکار می‌کنند و معتقدند هر روشی که برای ارزیابی یک تبیین (تفسیر) در پیش گرفته شود خود یک تفسیر دیگر خواهد بود، و از این رو ما همچنان به ارائه تفسیرهای بیشتر ادامه خواهیم داد. (Taylor, 1987: 36-38)

#### ۷. شواهد و داده‌ها

شواهد یا داده‌هایی که پوزیتیویست‌ها به آنها استناد می‌کنند جدا از ذهن پژوهشگر، در دنیای عینی است و هر گونه تبیین تنها با پشتوانه آن داده‌ها می‌تواند ادعای شناخت درست

● اگر در پوزیتیویسم کنشگران بر سر هم افرادی فرض می‌شوند که می‌توانند سود و هزینه خود را تشخیص دهند، در رویکرد انتقادی فرض بر این است که شرایط اجتماعی در بیشتر مواقع از شناخت درست مردمان از موقعیتشان جلوگیری می‌کند و آنان را دچار توهم و از خود بیگانگی می‌سازد. با آنکه انسانها توان بسیار برای رفتار از روی عقل و تدبیر دارند و آفریننده، تغییرپذیر و انطباق‌پذیرند، اغلب گمراه می‌شوند و به چرخه شرایط و روابطی می‌افتند که به توهم و آگاهی ناسره آنان می‌انجامد و در نتیجه در معرض سوءاستفاده و بهره‌کشی دیگران قرار می‌گیرند. انسانها در شبکه‌ای از معانی اجتماعی، پایبندیها، روابط، هنجارها، سنتها و... قرار می‌گیرند و به دام می‌افتند. آنان از شناخت راههایی که برای تغییر وضعیتشان وجود دارد باز می‌مانند و استقلال، آزادی و اختیار زندگی خود را از دست می‌دهند.

پاسخ دهندگان به پرسش‌های یکسان و استاندارد در ابه گونه‌ای معنادار باهم سنجد، زیرا چه بسا بر داشت‌های پاسخ دهندگان گوناگون از پرسشها یکسان نباشد و تعامل میان پرسشها و پاسخ دهند (یا میان پرسشگر و پاسخ دهنده) در هر مورد با موارد دیگر فرق داشته باشد.

در رویکرد انتقادی تلاش می‌شود شکاف میان عینی و ذهنی بر شود. پژوهشگران انتقادی استقلال شرایط مادی از ادراکات ذهنی را می‌پذیرند اما حقایق موجود در آن را مستقل از نظریه‌ارزیابی نمی‌کنند. فهم درست آن داده‌ها در گروه نظریه‌ای مناسب است. نظریه‌ها همچون یک نقشه است که به پژوهشگر نشان می‌دهد در کجا به دنبال فاکت‌ها یا داده‌ها بگردد و آنها را چگونه پس از یافتن تفسیر کند. البته از دید بیرون دیدگاه انتقادی، همه نظریه‌ها به یکسان برای یافتن و فهمیدن حقایق کلیدی سودمند نیست. نظریه‌ها بر باورها و مفروضاتی درباره جهان و نیز بر مجموعه‌ای از ارزش‌های

داشته باشد. این وضع در همه علوم طبیعی و اجتماعی، صادق است. علم تنها بر بنیان تجربه میسر می‌شود. اصطلاحی که پوزیتیویست‌های حلقه‌ون بر این گونه‌شواهد به کار می‌برند «داده‌های حسی» بود. این داده‌ها بیناذهنی فرض می‌شود، یعنی افراد گوناگون اگر با ابزارهای مناسب دست به مشاهده زنده همگی همان داده‌ها را می‌یابند. اینها در واقع داده‌هایی است محض که در آنها هیچ نشان از تفسیر یافت نمی‌شود. این رویکرد گرچه در فلسفه علم معاصر تعدیل شده (ولی سایه حلقه‌ون هنوز بر سر فلسفه علم است). (تریگ، ۱۳۸۴: ۱۶) پوپر به مفهوم فاکت‌ها یا داده‌های عینی به گونه‌ای که از سوی اصحاب حلقه‌ون عنوان می‌شد انتقاد دارد و معتقد است که گزاره‌های مشاهداتی مستقل از نظریه وجود خارجی ندارد و هر گونه مشاهده ناگزیر به یک نظریه باز می‌گردد؛ گرچه خود پوپر بار دیگر همان داده‌ها را برای ارزشیابی (ابطال) فرضیه‌ها به کار می‌گیرد. تاماس کوهن (۱۳۶۹) نیز در جای خود این ادعای مطرح کرده است که پارادایم‌ها به مشاهدات دانشمندست و سومی دهد؛ بنابراین داده‌هایی که مستقل از پارادایم‌ها منتظر کشف شدن باشد در علم معنایی ندارد.

در رویکرد تفسیری، داده‌ها جدا از تفسیر یا برداشت آنها از سوی نگرنده پذیرفته نمی‌شود. داده‌های کیفی پژوهشگر تفسیری که در برگیرنده گفته‌ها، یادداشت‌های به دست آمده از مشاهدات می‌سند، یا گزیده‌هایی از اسناد و... است، در بهترین حالت تجربه دیگران را به خواننده انتقال می‌دهد. اما این انتقال به هر روز از راه تفسیرهای پژوهشگر صورت می‌گیرد. در رویکرد تفسیری «عینیت» و «برکنندگی» (de-tachment) مطلوب پوزیتیویست‌ها معنا ندارد. رعایت فاصله میان نگرنده و نگریسته نه تنها مطلوب نیست بلکه به بدفهمی نگرنده می‌انجامد. پژوهشگر برای فهم ماهیت آنچه بررسی می‌کند و رویداد به دنیای معنایی سوژه‌های خود باید تاجایی که می‌تواند فاصله خود با موضوع شناسایی اش را کم کند و به «همدلی» با وی برسد. بنابراین «عینیت» داده‌ها نزد پژوهشگر تفسیری معنای دیگری دارد. هر چه او به دیدگاه افرا دمورد بررسی نزدیکتر شود به همان اندازه درک او از موضوع بهتر و زرفتر و در نتیجه «عینی‌تر» خواهد شد. (Quinn Patton, 2002: 47-48) داده‌ها در رویکرد تفسیری سیال و متغیر است و بسته به نظام معنایی و مضمونی که در آن جای گرفته، معانی متفاوتی القامی کند. این گونه شواهد وابسته به مضمون و به تفسیرهای کسانی است که در آن مضمون اجتماعی عمل می‌کنند. بنابراین، در رویکرد تفسیری نمی‌توان از راه پیمایش یا مصاحبه‌های ساختمند پاسخ‌های شمار گسترده‌ای از

اعلام نظر در کلاس درس یا پیشبرد پژوهش سیاسی به گونه‌ای که به اثبات مواضع سیاسی فرد کمک کند، یکسره مغایر با وظایف یک دانشمند است. (ویر ۱۳۷۰: ۹۰-۸۲)

در علوم اجتماعی تفسیری، پژوهش‌هایی که یکسره‌ها از ارزش‌ها باشد، ناممکن پنداشته می‌شود. گرچه دخالت دادن ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک برای رسیدن به نتیجه دلخواه شایسته پژوهش علمی دانسته نمی‌شود، پژوهشگران تفسیری معتقدند که احساسات، ارزش‌ها، و نقطه نظرهای پژوهشگر پیوسته در پژوهش دخالت می‌یابد و خود جریان تفسیر خواه ناخواه چنین وضعی پیش می‌آورد. پژوهشگر در مواردی حتی باید، ولو به گونه موقت، خود را در پایبندی‌ها و ارزش‌های سیاسی یا ایدئولوژیک افراد مورد بررسی سهمیم بداند تا بهتر به همدلی با آنان برسد. نکته مهمی که در پژوهش‌های تفسیری در زمینه ارزش‌های پژوهشگر و امکان دخالت آن در چگونگی تفسیر داده‌ها وجود دارد این است که پژوهشگر تفسیری باید تلاش کند در طول تحقیق رویکردی بازتابنده (reflexive) داشته باشد؛ به این معنا که پیوسته نقطه نظر، احساسات و ارزش‌های خود را در جریان بررسی دیگران مورد توجه قرار دهد، از بسنجند و تحلیل کند. بازتابندگی در گفتمان پژوهشگران تفسیری به معنای تأکید بر اهمیت خود آگاهی، نگرش‌ها، و دیدگاه‌های سیاسی و فرهنگی خود پژوهشگر است. پژوهشگر باید بکوشد همواره از خاستگاه‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، زبان‌شناختی، و ایدئولوژیک دیدگاه‌های خود آگاه باشد و در صورت لزوم آنها را بیان کند و خواننده گزارش پژوهش را نیز در جریان امر قرار دهد.

برای پژوهشگر انتقادی، رهایی از ارزش‌ها، افسانه‌ای است که در عمل جهت‌دار بودن بسیاری از پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی را پرده پوشی می‌کند. آدورنو آشکارا اعلام کرده است که در جامعه‌شناسی بی‌طرفی ارزشی ناممکن است زیرا اندیشیدن به موضوع جامعه‌شناسی، یعنی جامعه، تنها بر محور «پنداری از جامعه عادلانه» ممکن می‌شود. ارزش‌ها در تار و پود زندگی اجتماعی بافته شده‌اند و هر گونه کندن کاو در جامعه از سوی پژوهشگرانی که خود موجوداتی اجتماعی هستند ناگزیر به درگیر شدن در حوزه ارزش‌ها می‌انجامد. پژوهشگر در بررسی جامعه نمی‌تواند نسبت به تضادهای درون آن و اختلاف‌های ارزشی بی‌تفاوت باشد. پژوهشگرانی که رویکرد انتقادی را برگزیده‌اند بیشتر اهل فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی هستند و پژوهش‌های خود را وقف افشای روابط ناعادلانه در زندگی اجتماعی و تلاش

● برای پژوهشگر انتقادی، رهایی از ارزش‌ها، افسانه‌ای است که در عمل جهت‌دار بودن بسیاری از پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی را پرده پوشی می‌کند. آدورنو آشکارا اعلام کرده است که در جامعه‌شناسی بی‌طرفی ارزشی ناممکن است زیرا اندیشیدن به موضوع جامعه‌شناسی، یعنی جامعه، تنها بر محور «پنداری از جامعه عادلانه» ممکن می‌شود. ارزش‌ها در تار و پود زندگی اجتماعی بافته شده‌اند و هر گونه کندن کاو در جامعه از سوی پژوهشگرانی که خود موجوداتی اجتماعی هستند ناگزیر به درگیر شدن در حوزه ارزش‌ها می‌انجامد. پژوهشگر در بررسی جامعه نمی‌تواند نسبت به تضادهای درون آن و اختلاف‌های ارزشی بی‌تفاوت باشد.

اخلاقی و سیاسی استوار است. پژوهشگر انتقادی با گزینش نظریه درست در واقع مفروضات و ارزش‌هایی را پذیرفته است که لازمه آن نظریه است. او به پشتوانه آن نظریه می‌تواند حقایق یا شواهد را بیابد و درست تفسیر کند. (Neuman, 2000: 80-81)

#### ۸. ارزش‌ها و ارزش‌دواری

در پوزیتیویسم، تمایز قائل شدن میان امر واقع و ارزش‌ها ضرورت هر گونه کار پژوهشی شمرده می‌شود. در پژوهش علمی، ارزش‌های سیاسی، اجتماعی، یا ایدئولوژیک پژوهشگر یکسره باید از کار پژوهشی جدا نگه داشته شود و پژوهشگر بی‌طرفی کامل را رعایت کند. پژوهش علمی درباره آنچه هست صورت می‌گیرد نه درباره آنچه باید باشد. پوزیتیویست‌ها همچنین معتقدند که محیطی که پژوهش علمی در آن صورت می‌گیرد باید به اندازه کافی باز و آزاد باشد تا دانشمند، زیر فشار عوامل بیرونی مانند فشارهای سیاسی یا فرهنگی، ناچار از سرپوش نهادن بر حقایق علمی یا تحریف آنها نشود. ماکس وبر، با همه اختلاف نظرهای اصولی که با پوزیتیویست‌ها داشت با این اصل مورد پذیرش آنها موافق بود که دانشمند مجاز نیست در پوشش علم، ارزش‌های سیاسی و اجتماعی خود را در پژوهش دخالت دهد. از دید وبر، دفاع از این یا آن نظام سیاسی یا جنبش اجتماعی در زندگی خصوصی فرد نه تنها مجاز بلکه از حقوق او بعنوان یک شهروند است، اما

- کوهن، تاماس، ساختار انقلاب‌های علمی، ترجمه احمد آرام، تهران: سروش، ۱۳۶۹.

Berg, Bruce Lawrence. *Qualitative Research Methods for the Social Sciences*. Boston: Allyn and Bacon, 2001.

Bloor, Michael. "Techniques of Validation in Qualitative Research: A Critical Commentary", in Gale Miller and Robert Dingwall, eds. *Content and Method in Qualitative Research*. London: Sage Publications, 1997.

Ethridge, Marcus E., ed *The Political Research Experience: Readings and Analysis*. Third Edition. London: M.E. Sharpe, 2002.

Geertz, Clifford. *Islam Observed*. New Haven: Yale University Press, 1968.

Hughes, Everett C. "The Place of Field Work in Social Science", in Weinberg, Darin, ed. *Qualitative Research Methods*. Malden, MA: Blackwell Publishers, 2002.

Hull, David. *Science as a Process: An Evolutionary Account of the Social and Conceptual Development of Science*. Chicago: University of Chicago Press, 1988.

Kaboub, Fadhel, "Roy Bhaskar's Critical Realism: A Brief and Critical Evaluation."

<http://www.raggedelaws.com/criticalrealism/archives/rts/>, January 9, 2005.

Mc Nabb, David E. *Research Methods for Political Science: Quantitative and Qualitative Methods*. New Delhi: Prentice-Hall of India, 2005.

Meehl, Paul. "What Social Scientists Don't Understand", in Donald W. Fiske and Richard Shweder, eds, *Metatheory and Social Science: Pluralisms and Subjectivities*. Chicago: University of Chicago Press, 1986.

Morrow, Raymond A. *Critical Theory and Methodology*. London: Sage Publications, 1994.

Nachmias, David and Chava Nachmias, *Research Methods in the Social Sciences*. New York: St. Martin's Press, 1976.

Neuman, Lawrence. *Social Research Methods: Qualitative and Quantitative Approaches*. Boston: Allyn and Bacon, 2000.

Quinn Patton, Michael. *Qualitative Research and Evaluation Methods*. Third Edition. Thousand Oaks, Calif. Sage, 2002.

Rabinow, Paul and William Sullivan. *Interpretive Social Science: A Second Look*. Berkeley: University of California Press, 1987.

Taylor, Charles. "Interpretation and the Sciences of Man", in Rabinow, Paul and William Sullivan. *Interpretive Social Science: A Second Look*. Berkeley: University of California Press, 1987.

Zuckerman, Alan S. *Doing Political Science: An Introduction to Political Analysis*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1991.

برای دیگرگون‌سازی آن روابط کرده‌اند؛ بنابراین، روشن است که موضع اخلاقی-ارزشی یا گرایش سیاسی ویژه‌ای گزیده باشند و آن ملاحظات را در نوع پژوهشی که انتخاب می‌کنند پارادایمی که برای گردآوری و تحلیل داده‌ها برمی‌گزینند منظور کرده باشند.

## نتیجه‌گیری

تفاوت‌سرویکرد در روش‌شناختی بوزیتویستی، تفسیری و انتقادی در چندزمینه اصلی مانند هدف‌های پژوهش، سرشت واقعیت اجتماعی، نوع تبیین‌های مناسب، چگونگی ارزیابی تبیین‌ها، و ماهیت داده‌ها و شواهد نشان داده شد. رویکرد بوزیتویستی همچنان بر سراسر حوزة پژوهش‌های اجتماعی، بویژه در پژوهش‌های کمی، سایه افکن است و مانع ارزیابی درست پژوهش‌هایی می‌شود که بر پایه مفروضات متفاوت معرفت‌شناختی ادعاهای خود به دانش را مطرح می‌سازند. واقعیت این است که در عرصه پژوهش‌های اجتماعی، رویکرد معرفت‌شناختی واحدی در کل جامعه علمی پذیرفته نشده است و کثرت گرایشی روش‌شناختی در عمل معرفت‌این عرصه پژوهشی است. با وجود اختلاف نظرهای بابرجامیان فیلسوفان علم، پژوهشگران در زمینه علوم اجتماعی همچنان کارهای پژوهشی خود را برمی‌می‌گیرند و در همان حال می‌کوشند با تدقیق روش‌های خود با نوآوری‌های روش‌شناختی سهم خود را در مباحث فلسفه علم ادا کنند.

## پی‌نوشت

۱. تقسیم رویکردهای معرفت‌شناختی به این سه گروه اصلی و نیز مبانی مقایسه از لارنس نیومن (Neuman, 2000) اقتباس شده است

## منابع

- برگر، پیتزل. و توماس لوکمان، ساخت اجتماعی واقعیت: رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت، ترجمه فریبرز مجیدی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.

- تریگ، راجر، فهم علم اجتماعی، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.

- احمدی، بابک، مهران مهاجر و محمد نبوی، هرمنوتیک ملرن: گزیده‌ی جستارها، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۷.

- ویر، ماکس، دانشمند و سیاستمدار، ترجمه احمد تقی‌زاده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰.

- فایرآبند، پال، پرسش روش، ترجمه مهدی قوام صفری، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۵.

- هولاب، رابرت، یورگن هابرماس: نقد درحوزه‌ی عمومی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۵.